



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۲

چه باشد ای برادر، یک شب اگر نخسبی؟
چون شمع زنده^(۱) باشی، همچون شرر نخسبی؟

درهای آسمان را شب بخت می‌گشاید
نیک اختریت باشد، گر چون قمر^(۲) نخسبی

گر مرد آسمانی، مشتاق آن جهانی
زیر فلک نمانی جز بر زبر^(۳) نخسبی

چون لشکر حبش^(۴) شب، بر روم^(۵) حمله آرد
باید که همچو قیصر در گز و فر نخسبی

عیسی روزگاری، سیاح^(۶) باش در شب
در آب و در گل ای جان تا همچو خر نخسبی

شب رو، که راه‌ها را در شب توان بریدن^(۷)
گر شهر یار خواهی، اندر سفر نخسبی

در سایه خدایی خسپند نیکبختان
زنده‌ای برادر، جای دگر نخسبی

چون از پدر جدا شد، یوسف نه مبتلا شد؟
تو یوسفی، هلا تا جز با پدر نخسبی

زیرا برادرانت دارند قصدِ جانت
هان تا میان ایشان جز با حذر^(۸) نخسبی

تبریز شمس دین را جز ره روی^(۹) نیابد
گر تو ز ره روانی، بر ره گذر نخسبی

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۴۸۴

آن سر که بُود بی‌خبر از وی خسب
آن کس که خبر یافت از او کی خسب؟

می‌گوید عشق در دو گوشم همه شب:
ای وای بر آن کسی که بی‌وی خسب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۰) و سَنی^(۱۱)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عَدَن^(۱۲)
هین بگو مَهراس^(۱۳) از خالی شدن

امر قُل^(۱۴) زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصِتوا^(۱۵) یعنی که آبت را به لاغ^(۱۶)
هین تلف کم کن که لب‌خشک ست باغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۴

تو را که عشق نداری، تو را رواست، بخسب
برو که عشق و غم او نصیبِ ماست، بخسب

ز آفتابِ غم یار ذره ذره شدیم
تو را که این هوس اندر جگر نخاست، بخسب

به جست و جوی وصالش چو آب می‌پیویم
تو را که غُصّه آن نیست کاو کجاست، بخسب

طریقِ عشق ز هفتاد و دو^(۱۷) برون باشد
چو عشق و مذهبِ تو خُده^(۱۸) و ریاست، بخسب

صَباحِ ماست صَبوحش^(۱۹)، عَشای^(۲۰) ما عشوه ش
تو را که رغبتِ لوت^(۲۱) و غمِ عَشااست، بخسب

ز کیمیاطلبی ما چو مس گدازانیم
تو را که بستر و همخوابه کیمیاست، بخسب

چو مست هر طرفی می‌فُتی و می‌خیزی
که شب گذشت کنون نویتِ دعاست، بخسب

قضا چو خوابِ مرا بست، ای جوان تو برو
که خوابِ فوت شدت، خوابِ را قضااست، بخسب

به دستِ عشق درافتاده‌ایم تا چه کند
چو تو به دستِ خودی، رو به دستِ راست، بخسب

منم که خون خورم ای جان تویی که لوت خوری
چو لوت را به یقین خوابِ اقتضااست، بخسب

من از دِماغ^(۲۲) بریدم امید و از سر نیز
تو را دِماغِ تر و تازه مُرتَجااست^(۲۳)، بخسب

لباسِ حرفِ دریدم، سخن رها کردم
تو که برهنه نه‌ای، مر تو را قبااست، بخسب

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸۴

این قضا را هم قضا داند علاج
عقلِ خَلقان در قضا گیج است گیج

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۳۰

حَجَّتْ منکرانِ آخرت و بیانِ ضعفِ آن حَجَّتْ زیرا حَجَّتْ ایشان بدین باز می‌کرد که غیر این نمی‌بینیم

حَجَّتْش اینست گوید هر دمی
گر بُدی چیزی دگر، هم دیدمی

گر نبیند کودکی احوالِ عقل
عاقلی هرگز کند از عقل نقل؟

ور نبیند عاقلی احوالِ عشق
کم نگردد ماهِ نیکوفالِ عشق

حُسنِ یوسف دیده‌ی اِخوان^(۳۴) ندید
از دلِ یعقوب کی شد ناپدید؟

مر عصا را چشمِ موسی چوب دید*
چشمِ غیبی افعی و آشوب دید

چشمِ سَر با چشمِ سِر در جنگ بود
غالب آمد چشمِ سِر، حَجَّتْ نمود

چشمِ ظاهربین با چشمِ باطن بین در ستیز شد، و بالاخره چشمِ باطن بین چیره آمد و دلیل آورد که آن عصا مِنْ حَيْثُ الْبَاطِن، ارْثَهاست و مِنْ حَيْثُ الظَّاهِر، عصا.

چشمِ موسی دستِ خود را دست دید
پیش چشمِ غیبِ نوری بُد پدید

این سخن پایان ندارد در کمال
پیش هر محروم باشد چون خیال

چون حقیقت پیشِ او فَرَج^(۳۵) و گلوست
کم بیان کن پیشِ او اَسرارِ دوست

پیشِ ما فَرَج و گلو باشد خیال
لا جَرَم هر دَم نماید جان جمال

هر که را فَرْج و گلو آیین و خوست
آن لَکُم دینٌ وَلِیُّ** دین بهر اوست

هر کس که خو و خصلتش، شهوت رانی و شکمبارگی باشد، آیه لَکُم دینٌ وَلِی دین مربوط به اوست.

با چنان انکار کوتاه کن سَخُن
احمدا کم گوی با گِبْرِ^(۳۶) کُهْن

* قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۷-۲۱

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ (۱۷)

و ای موسی آن چیست که به دست داری؟

قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ (۱۸)

گفت: چوبدستی من است که بر آن تکیه می زنم و بدان گوسفندانم را می رانم و برگ درختان را فرو می ریزم و نیازهای دیگرم را بدان بر می آورم.

قَالَ أَلْقَاهَا يَا مُوسَىٰ (۱۹)

خدا گفت: ای موسی، این چوبدستی را بیفکن

فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ (۲۰)

موسی آن را از دست بیفکند ناگاه چوبدستی، مار شد و به رفتار آمد.

قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ (۲۱)

خدا گفت: بگیرش و مترس که ما آن را به سرشت آغازینش بازبریم.

** قرآن کریم، سوره کافرون (۱۰۹)

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ (۱)
بگو: ای کافران!

لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ (۲)

آنچه را شما می پرستید، من نمی پرستم،

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (۳)

و نه شما آنچه را من می پرستم، می پرستید،

وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ (۴)

و نه من آنچه را شما پرستیده اید، می پرستم،

وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ (۵)

و نه شما آنچه را که من می پرستم، می پرستید

لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (۶)

دین شما برای خودتان، و دین من برای خودم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۴

ترک کردن آن مردِ ناصح بعد از مبالغه پند مغرور خرس را

آن مسلمان، ترک ابله کرد و تفت^(۲۷)

زیر لب لاحول گویان باز رفت

گفت: چون از جد پندم وز جدال

در دل او بیش می‌زاید خیال

پس ره پند و نصیحت بسته شد

امرِ اَعْرَضَ عَنْهُمْ *** پیوسته شد

بنابراین، راه پند و ارشاد بسته شده و خداوند به ما امر فرموده است که باید از ستیزه گران روی گردانید.

چون دوایت می‌فزاید درد، پس

قصه با طالب بگو، برخوان عَبَسَ ***

چونکه اَعْمَى^(۲۸) طالبِ حق آمده ست

بهر فقر، او را نشاید سینه خست^(۲۹)

تو حریصی بر رِشایِ (۳۰) مِهتران
تا بیاموزند عام از سروران

احمدا، دیدی که قومی از ملوک
مستمع گشتند، گشتی خوش که بوک

این رئیسان، یارِ دین گردند خُوش
بر عرب اینها سرند و بر حَبَش

بگذرد این صیت (۳۱) از بصره و تبوک
زآنکه النَّاسُ عَلَى دینِ الْمُلُوک

آوازه این آیین از بصره تا تبوک نیز در می گذرد، زیرا مردم، پیرو آیین امیران و شاهان خویش اند.

زین سبب تو از ضَریرِ (۳۲) مُهتَدی (۳۳)
رو بگردانیدی و تنگ آمدی

به همین سبب بود که تو از آن نابینای هدایت طلب رخ برتافتی و به تنگ آمدی.

که درین فرصت، کم افتد این مُناخ (۳۴)
تو ز یارانی و وقتِ تو فراخ

این فرصت، کم پیش می آید که بتوان سران متکبر قریش را به شنیدن کلام حق فرا خواند، ولی تو از یاران ما هستی و فرصت زیادی نیز داری.

مُزْدَجِم (۳۵) می گردیم در وقتِ تنگ
این نصیحت می کنم نه از خشم و جنگ

احمدا، نزد خدا این یک ضَریر
بهتر از صد قیصرست (۳۶) و صد وزیر

یاد النَّاسُ مَعادِن، هین بیار
معدنی باشد فزون از صد هزار

این کلام را به یاد آور که آدمیان همانند کان ها هستند. یک کان، بیش از صد هزار کان دیگر ارزش دارد.

معدنِ لعل و عقیقِ مُکْتَنَسِ^(۳۷)
بهترست از صد هزاران کانِ مِس

احمدا، اینجا ندارد مال سود****
سینه باید پر ز عشق و درد و دود

اَعمی روشن دل آمد، در مَبند
پند، او را ده که حق اوست پند

گر دو سه ابله تو را منکر شدند
تلخ کی گردی چو هستی کانِ قند؟

گر دو سه ابله تو را تهمت نهد
حق برای تو گواهی می‌دهد

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم
آنکه حق باشد گواه، او را چه غم؟

گر خفاشی را ز خورشیدی خوری است
آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

نفرتِ خُفاشکان باشد دلیل
که منم خورشیدِ تابانِ جلیل

گر گلابی را جُعَلِ^(۳۸) راغب شود
آن دلیلِ ناگلابی می‌کند

گر شود قلبی خریدارِ مَحک
در مَحکّی‌اش در آید نقص و شک

دزد، شب خواهد، نه روز، این را بدان
شبِ نِیم، روزم که تا بَم در جهان

فارَقَمِ^(۳۹) فاروقَمِ^(۴۰) و غلبیروارِ^(۴۱)
تا که از من گه نمی‌یابد گذار

آرد را پیدا کنم من از سُپُوس^(۴۲)
تا نمایم کین نُفُوش است، آن نُفُوس

من چو میزانِ خدایم در جهان
وا نمایم هر سبک را از گران

گاو را داند خدا گوساله‌ای
خَر خریداری و، در خور کاله‌ای

گوساله، گاو را خدا می داند. گوساله، خریداری نادان و گول است که
لایق او همان کالای بی مقداری است که آن را می خرد.

من نه گاوم، تا که گوسالم خَرَد
من نه خارم، که اشتری از من چَرَد

او گمان دارد که با من جَوَر کرد
بلکه از آیینهُ من رُوفت گرد

*** قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَضِرُونَ (۳۰)

پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آنها نیز در انتظارند.

**** قرآن کریم، سوره سجده (۸۰)، آیه ۱

عَبَسَ وَتَوَلَّى (۱)

روی را ترش کرد و سر برگردانید.

***** قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۸۸، ۸۹

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ (۸۸)

روزی که نه مال سود می‌دهد و نه فرزندان.

إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹)

مگر آن کس که با قلبی رسته از شرک به نزد خدا بیاید.

- (۱) زنده: روشن، افروخته
- (۲) قمر: ماه
- (۳) زَبَر: بالا، فوق
- (۴) لشکرِ حَیْش: سپاهی شب
- (۵) روم: روز، روشنایی روز
- (۶) سَبَاح: جهانگرد، کسی که بسیار سیاحت و جهانگردی کند
- (۷) راه بریدن: طی کردن، سپردن
- (۸) حَذَر: احتیاط، پرهیز
- (۹) زه رو: راهرو، راه رونده، سالک
- (۱۰) خَبَر: دانشمند، دانا
- (۱۱) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۲) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
- (۱۳) مَهراس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن
- (۱۴) قُل: بگو
- (۱۵) اُنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۱۶) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است
- (۱۷) هفتاد و دو: مراد هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو مذهب است
- (۱۸) خُدعه: حیل‌گری، فریبکاری
- (۱۹) صَبُوح: می صبحگاهی
- (۲۰) عَشَا: شام، عصر
- (۲۱) لوت: غذا، طعام، خوردنی
- (۲۲) رِمَاغ: مغز سر
- (۲۳) مَرْتَجَا: محل امید، امید داشته شده
- (۲۴) إِخْوَان: جمع آخ، برادران
- (۲۵) فَرَج: شرمگاه، آلت تناسلی مرد یا زن
- (۲۶) گَیْر: کافر
- (۲۷) نَفْت: تند، تیز، شتابان
- (۲۸) اُعْمَى: کور
- (۲۹) خَسَن: آزرده کردن، آزدن
- (۳۰) زَشَاد: به راه راست رفتن، رستگاری
- (۳۱) صَیْت: آوازه و نام نیک
- (۳۲) ضَریر: نابینا، کور
- (۳۳) مُهْتَدی: هدایت شده، راه راست یافته
- (۳۴) مَنَاح: جای خواب شتر
- (۳۵) مَرْدَجَم: ازبحام کننده و انبوهی کننده، مزاحم
- (۳۶) قَبِصَر: لقب سلسله ای از پادشاهان روم
- (۳۷) مُکْتَبَس: خس و خاشاک روینده، پوشنده، در اینجا مستور و پوشیده
- (۳۸) جُعَل: سرگین غلتان، سرگین گردان
- (۳۹) فَارَق: فرق گذارنده میان حق و باطل
- (۴۰) فَارُوق: بسیار فرق گذارنده، لقب خلیفه دوم
- (۴۱) غُلَبیر: غریبال
- (۴۲) سُبُوس: سببوس